

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الهی ربیبی فی نعمک و احسانک صغیرا و نوهت باسمی کبیرا
خدایا مرا در کودکی در تحت تکفل خودت، در نعمت‌ها و احسان خودت پروراندی و در
حال کبر نام مرا به نیکی بلند گردانیدی و مرا در میان مردم معروف گردانیدی.
دیشب خدمت رفقا عرض شد که شهرت و معروفیت اگر از جانب پروردگار باشد بدون این
که انسان در آن شهرت و در آن معروفیت نقشی داشته باشد ایراد ندارد چون پروردگار متعال، خود او
مسبب الاسباب است و مرید است و همه‌ی عالم وجود در تحت تملک او است و او از همه اولی است
به تصرف و اگر دلش می‌خواهد یک شخصی را معروف کند خودش می‌داند فضولی به ما نیامده که
خدایا چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گویند من دلم می‌خواهد انجام بدهم من خودم این طور می‌خواهم و
به طور کلی وقتی قرار بر این باشد که ما خدای متعال را مالک همه امور بدانیم دیگر چه جای گله و
شکوی و یا اعتراض نسبت به مسائلی که خدای متعال پیش می‌آورد، چه در طرف انعزال و گوشه‌گیری
و خموشی و سر به زیر انداختن و به راه خود رفتن و گوشه خلوت گزیدن و چه با معروفیت و
مشهوریت و اینها، وقتی او اراده می‌کند به ما چه مربوط است فضولی کردن.
و دیشب عرض شد که نکته و قبح مسأله در آن جایی است که خود ما قدمی برای این
معروفیت برداریم خود ما حرکتی برای این معروفیت بکنیم خود ما اقدامی برای شهرت بکنیم خود را

بخواهیم بر سر زبان‌ها بیاندازیم دیگران را کنار بزنیم و خود مطرح باشیم، خدای نکرده اگر این‌طور باشد این از صفات شیطان است و شیطان دارای عتوّ و غرور و تکبر و انانیت و صفات رذیله است او می‌آید و در قلب انسان جای می‌گیرد و با جای گرفتن در قلب، صفات خودش را هم وارد می‌کند.

وقتی که شما نماز می‌خوانید چرا حال روحانیت دارید؟ چرا؟ وقتی که در مجلس سیدالشهدا هستید چرا حال روحانیت دارید؟ یکی کسی می‌گفت من رفتم سراغ یکی از اشخاص، از او قرض بگیرم گفت ندارم و فلان و چه و از این حرف‌ها، بهانه آورد و این‌ها، گفتم نه الان وقتش نیست، یک وقت به اتفاق [ایشان در] یک مجلسی [شرکت کردیم] مطالبی در آن مجلس مطرح شد ذکر مصیبتی

شد، مطالبی، گفتم هان! الان وقتش است! گفتم فلانی یک مشکلی داریم این مقدار می‌خواهیم، گفت باشد باشد گفت [بعدا] بیا من بدهم، گفتم نه همین الان می‌توانی بدهی؟ چون من لازم دارم! گفت بسیار خب، داد. بعد خودش گفت، گفت فهمیدم تو برای چه گفتی این جا بده چون اگر از این جا می‌آدم بیرون، حالم تغییر می‌کرد تو هم فهمیدی قضیه را.

چرا این طور است؟ چرا انسان در مجلسی می‌رود حالش عوض می‌شود؟ نمازی می‌خواند حالش تغییر پیدا می‌کند؟ قرآن وقتی می‌خواند حالش تغییر پیدا می‌کند؟ اما به عکس وقتی که می‌رود جایی که صحبت دنیا است می‌بیند یک جور دیگر شد، حرف از مادیات است کسل شد، حرف از دنیا و کسب و کار و بگیری و ببندیم و آن را این طور کنیم این را آن طور کنیم می‌بینیم حالش عوض شد چرا؟ چون وقتی که انسان در موقعیت مناسب قرار می‌گیرد ملائکه رحمت می‌آیند در وجود انسان، آنها که آمدند در وجود انسان، انسان احساس راحتی می‌کند احساس سبکی می‌کند احساس قطع تعلق از دنیا می‌کند وقتی انسان در محیط غیر مناسب قرار گرفت شیطان و جنود شیطان می‌آیند در وجود انسان، انسان احساس [سنگینی و کدورت می‌کند] وقتی انسان نشسته در مجلس باطل که قه قه و چه و چه و فرض کنید که حرف‌های، حالا یک وقتی خنده است ولی خنده و شوخی در معرفت و صفا است در صمیمیت است در بهجت است بزرگان هم شوخی می‌کردند خود ما هم از آنها می‌دیدیم شوخی می‌کردند، عبوس بودن، مرهای آلویی به درد نمی‌خورد که آدم همیشه اخم بکند کله را بیاندازد پایین! چه خبره بابا؟ شوخی کردن و خندیدن و تفرج و تفنن کردن این از اوصاف بزرگان و متقین است. امیرالمؤمنین خیلی شوخ بود اتفاقاً، خیلی شوخ بود و با افراد شوخی می‌کرد سیدالشهدا خیلی شوخ بود البته خب بعضی از ائمه نه! آنها حالشان فرق می‌کرد، مثلاً در احوالات حضرت سجاد [داریم که] این طور نبودند، اما امام باقر علیه السلام این طور بودند امام رضا علیه السلام گاهی شوخی می‌کردند.

اما این شوخی‌های مبتذل و حرف‌هایی که اینها باعث تکدر و کدورت نفس و اینها هست اینها خوب نیست و بدتر از اینها، صحبت کردن در مسائلی که شب تا به صبحش یک غاز نمی‌ارزد و انسان فقط وقتش را تلف کرده! او آمده او رفته او این کار را کرده او این کار را خواهد کرد خب بنده چه کنم که او این کار را کرده؟ بنده چه کار کنم؟ چه کاری از دست من برمی‌آید؟ این نوع مسائل موجب کدورت است حالا چه برسد به مسائل دنیوی و مطالب و خدای نکرده مجلس به غیبت و یا بالاتر به تهمت تبدیل شدن که در این جا شیطان با جنود خودش می‌آید در نفس انسان جا باز می‌کند،

او که آمد، این که انسان غیبت می کند مکدر می شود برای چه مکدر می شود؟ خب یک حرفی از دهانش
درآمده

چرا مکدر بشود؟ یک حرفی گفته چرا مکدر شود؟ چرا ظلمت پیدا کند؟ یک سخنی از دهانش درآمده به ظلمت چه مربوط است؟ مطلب این جا است، وقتی که انسان این را می گوید در آن موقع بین نفس او و بین نفس جناب شیطان، یک ارتباطی برقرار می شود و چون شیطان مرکز کدورت و ثقل است آن ثقل و کدورت خود را، به انسان منتقل می کند آدم می بیند مکدر است.

گاهی اوقات اتفاق می افتد آدم یک حرف می زند تا مدت ها خیالش همین طور ناراحت است که چرا این حرف را زده و این حرف از دهانش درآمده؟ حالا تا این شیطان برود بیرون و به جای او ملائکه بیایند گاهی اوقات دم شتر به زمین می رسد لذا فرمودند انسان باید مراقبه داشته باشد و مواظب باشد، مواظب باشد که چه می گوید و چه کاری می کند؟ و این هر دو با هم هستند در یک ساعت ملائکه می آیند در یک ساعت می روند، شیطان به جای او می آید دوباره باز انسان استغفار می کند می روند آنها می آیند، دوباره باز یک جریانی پیش می آید آنها می آیند، همین طور اینها پشت دیوار دل ما ایستادند و اذن دخول می طلبند تا به کدام راه دهیم و خانه ی دل را ماوای چه کسی بگردانیم! اذن دخول به ملائکه بدهیم که شما تشریف بیاورید یا اذن دخول به شیطان و ابالسّه بدهیم، نه شما تشریف بیاورید خیلی جای خوبی دارید گرم نرم عالی! تا این که به کدام طرف ما اینها را راه بدهیم.

یک روز ما و مرحوم آقا در یک جلسه ای بودیم یک شخصی در آن جا بود حال خوبی داشت من دیدم مرحوم آقا خیلی به این توجه دارند هی زیر چشمی دارند به او نگاه می کنند یک مرتبه من دیدم عوض شد مسئله، نگاه ها دیگر نگاه های محبتی نبود نگاه های جور دیگری بود وقتی که جلسه تمام شد رفتیم پیش او، گفتم فلانی! از اول که آمدی در جلسه حالت خوب بود وسط کار خراب کردی! زدی توی اوت! بگو ببینم چه کار کردی؟ گفت ای داد بیداد یکدفعه فلان خاطره آمد در ذهن ما و دیگر بیرون نرفت تا اواخر جلسه، تو از کجا فهمیدی؟ گفتم ما بلدیم دیگر، ما می فهمیم، اینها مسائل الهاماتی است و به هر کسی نمی دهند، اینها گفتم چه شد یکدفعه وسط کار اوت کردی؟ خراب کردی قضیه را؟ گفت بله مسئله ببینید خیال آمده در ذهنش ولی خدا فهمید رفتارش عوض شد. شوخی ندارد قضیه، چشم بندی که نیست. تا آن جا معلوم بود حال خوب است حال روحانیت است حال بهجت است یک مرتبه عوض می شود، به یک نحوه دیگری [درمی آید] یک خیال که می آید خرابش می کند خراب می کند.

یکی از رفقا می گفت ما مشرف شدیم به حرم سیدالشهدا علیه السلام، نشسته بودیم در حرم دیدیم حال و هوای بسیار عجیبی است خیلی عجیب است در این موقع یک جنازه ای آوردند و

گذرانند دیدیم فرقی نکرد، جنازه‌ی دوم را که آوردند دیدیم حال و هوای حرم عوض شد یک جور دیگری شد همان‌طور طواف می‌کردند، همین که از در خارج کردند دوباره حال و هوا برگشت به آن وضعیت خودش، وضعیت سابق خودش. یعنی یک فرد خلاف، روحش که نمی‌آید روحش بیرون است. مگر مرحوم آقا نغمه‌موند یک شخصی از دوستان ایشان می‌گفت ظاهراً حیات دارد ایشان می‌گفت من ایستاده بودم در کنار حرم سیدالشهدا علیه السلام یا ظاهراً موسی بن جعفر، یک جنازه آوردند و یک سگ سیاه بالای جنازه نشسته، یک سگ سیاه بسیار بزرگ بالای این جنازه نشسته و دارد با این می‌رود، خب این روحش بود این جنازه را آوردند تا دم صحن موسی بن جعفر و حضرت جواد [علیهم السلام] همین که خواستند جنازه را وارد کنند سگ پرید پایین و کنار در ایستاد، کنار در ایستاد، دیگر حق ندارد داخل بشود، بردند بدن را طواف دادند آمدند، همین که آمدند بیرون دوباره این سگ پرید بالای بدن، پیش رفیقش، طاقت دوری ندارد تا اینکه بردند دفن کردند. مسئله این‌طوری است منتهی هر کسی نمی‌فهمد افرادی متوجه می‌شوند که چشمشان باز است.

ایشان هم می‌گفت من نشسته بودم در حرم، یک‌دفعه دیدم حالم مکرر شد البته این مسئله هست که تبدل حالات انسان به واسطه‌ی مراتب مختلفی است که در آن مرتبه قرار دارد ممکن است انسان در یک مرتبه‌ی بالاتری باشد و بنشیند و حالش هم تغییر پیدا نکند اینها دیگر یک درجات و مسائلی است که خلاصه [برای] هر شخص متناسب با او این مسئله ارزیابی می‌شود قاعده کلی ندارد ولی علی‌کل حال این یک واقعیتی بوده دیگر، این را دیده دیگر و در این‌جا خب خیلی مسائل زیاد است.

خیلی مطالب زیاد است حال این حالی که انسان دارد این حال باید از جانب پروردگار باشد نه از جانب خود یعنی انسان از جانب خود نباید دخل و تصرفی کند در اراده و مشیت پروردگار. او مالک است و او صاحب ما است می‌خواهد موقعیت انسان را برای افراد روشن می‌کند نمی‌خواهد همین‌طور نگه می‌دارد اما تا وقتی که دستور نیامده نسبت به معرفیت و مشهوریت، هر که در مقام شهرت باشد سرش کلاه رفته است و هر کسی به دنبال این باشد که در قضیه‌ای خودی نشان بدهد و اثری از خود به جای بگذارد که دیگران متوجه بشوند باخته قضیه را، قضیه را باخته.

می‌گویند بهلول یک روز داشت از کناری می‌گذشت دید مسجدی می‌سازند بالای مسجد اسم یک شخصی را می‌نویسند، الان چیز می‌کنند دیگر، حسینیه‌ی فلانی‌ها مسجد فلان، تکیه‌ی آقای فلان، خاندان فلان، در شهرستان‌ها، این طرف و آن طرف، که معلوم بشود کی این کار را کرده! این

همه زحمت کشیده هدر نرود، بالاخره اسمش آن بالا باشد. این داشت می گذشت و دید بله! اسم [آن
فرد] را

دارند با گج آن بالا می‌نویسند، هنوز ساختن تمام نشده بود ولی اثرشان! این هم پاک کرد اسم خودش را نوشت، مسجد بهلول، رفت و دید صاحبش آمده و دارد با آن عمله‌ها دعوا می‌کند که به چه حقی شما اجازه دادید این‌جا بنویسند؟ گفتند واللّه ما ندیدیم، [بهلول] آمد و گفت هان چیست؟ گفت آخر خجالت نمی‌کشی پول را من می‌دهم اسم تو این‌جا باید نوشته بشود؟ گفت تو برای خدا مسجد می‌سازی یا برای خودت می‌سازی؟ اگر برای خدا می‌سازی اسم من باشد به تو چه مربوط است؟

مرحوم آقای بروجردی داشتند از دنیا می‌رفتند خدا رحمتشان کند مرحوم آقای بروجردی مرد بزرگی بود مرد با اخلاصی بود با اخلاص بود و به دنبال صحت عمل خودش هم بود که کارش صحیح باشد مرحوم آقا نقل می‌کردند که یک وقتی ایشان در همان تابستانی که قم نبودند در اطراف قم حالا اطراف قم، یا کهک بود یا بالاتر از کهک و اینها، در آن‌جا رفته بودند همان زمان زمان بسیار سخت بود زمان مصدق و زمان توده‌ای‌ها که توده‌ای‌ها آمده بودند و خیلی در ایران فعالیت می‌کردند و خطر کیان مملکت را تهدید می‌کرد و خطر اسلام را تهدید می‌کرد یکی از دوستان مرحوم آقا که فعلا در اینجا خود قم حیات دارند و از علماء هستند و تألیفات دارند و اینها، او خودشان برای مرحوم آقا تعریف می‌کردند که ما کاری با آقای بروجردی پیدا کردیم و رفتیم برای دیدن ایشان در همان‌جا، و چون ارتباط ایشان با آقای بروجردی بسیار صمیمی بود لذا در اتاق ایشان هم وارد می‌شدند و چندان ارتباط با آقای بروجردی برای ایشان مشکل نبود.

می‌گفت من نصفه‌های شب بلند شدم که بیایم تجدید وضو کنم حالا یا نماز شب بخوانم یا هر چه، آمدم دیدم در گوشه حیاط یک صدایی می‌آید، یک صدای مناجاتی می‌آید گفتم این کیست الان این گوشه حیاط و این چیزها دارد؟ رفتم دیدم مرحوم آقای بروجردی با یک پیراهن و یک شلوار، یک عبای نازک هم انداخته و یک دستمالی سفید به عنوان عمامه‌ی سفید به سرش بسته، دارد نماز می‌خواند و این چهار قل را با یک حضور قلبی می‌خواند، عجیب! عبارت ایشان این بود قل اعوذ برب الفلق هی تکرار هم می‌کرد قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق و من خلاصه همین‌طور تا نماز ایشان تمام شد و ما چیز نکردیم، خب ما رفتیم به کار خودمان رسیدیم و اینها، فردا صبح شد من رفتم پیش ایشان و گفتم آقا من دیشب شما [را] دیدم نماز می‌خواندید ولی خیلی حالتان انگار حال منقلبی بود و عادی نبود این حال، ایشان فرمودند آخر مگر نمی‌بینید؟ مگر وضع مملکت را نمی‌بینید چه خبر است؟ جز این که ما متوسل به حضرت احدیت بشویم چه می‌توانیم بکنیم؟ چه می‌توانیم بکنیم

جز این که توسل به حضرت احدیت پیدا بکنیم؟ خلاصه مرد با واقعیتی بود به تعبیر مرحوم آقا، مرحوم
آقای پروجردی آدم

با واقعیتی بود اما علی کل حال هر کسی یک حدی دارد یک مرتبه‌ای دارد.

همین آقا می‌گفت من در روز آخر یا روزهای آخر که ایشان دیگر در بستر افتاده بود و مشرف به موت بود رفتم و گفتم آقا چطور است حال شما؟ گفت آقا دستم خالی است نمی‌دانم چه کنم؟ هیچی در دستم نیست! رو کردم به ایشان گفتم: آقا شما این همه این طرف و آن طرف مدرسه ساختید در خارج از ایران چه مساجد و مدارس ساختید گفت آقا اینها فایده‌ای ندارد برای ما، گفتم آقا این همه شما مقلد داشتید گفتند آقا اینها به درد نمی‌خورد همین با یک حالت، شوخی نمی‌کرده‌ها! آن موقع دیگر قضیه شوخی نیست اگر هفتاد هشتاد سال قضیه شوخی بود ولی آن ساعات آخر دیگر قضیه شوخی نیست خوب همه‌ی ما می‌فهمیم آن موقع دیگر قضیه جدی است مسئله دیگر برو برگرد ندارد تازه آن موقع یاد می‌افتیم که چه کردیم؟ چه کردیم؟ بعد رو کردم به ایشان گفتم آقا این کتابی که شما نوشتید، همین کتاب جامع احادیث شیعه، مگر منظور شما ترویج مکتب اجداتان نبود؟ ایشان یک فکری کرد و شروع کرد گریه کردن! گفت مگر خدا همین را از ما بپذیرد، از ما بپذیرد و تمام کارها و اینها تازه آقای بروجردی آدم خوبی بود آدم درستی بود اولاً مرد ملأیی بود مرد عالمی بود و بعد هم نفسش، به تعبیر مرحوم آقا رضوان الله علیه، نفسش نفس صافی بود و می‌خواست برای خدا کار کند می‌خواست برای خدا کار کند خدا رحمت کند ایشان را.

این مسائل معلوم نیست که به صلاح انسان هست یا به صلاح انسان نیست؟ ایشان می‌گفت وقتی که ما از او سوال شده بود در اواخر عمر ایشان فرموده بودند تا وقتی ما بروجرد بودیم مال خودمان بودیم از وقتی که قم آمدیم، دیگر ما مال خودمان نبودیم خب وقتی یکی بیاید مرجع بشود، افراد بیایند از او تقلید کنند، بیا و برو و این طرف و آن طرف داشته باشد، مخصوصاً اگر به تور شیاطین هم بخورد، شیاطین انس بیایند برای انسان تکلیف تعیین کنند، آقا این جا برو آقا این جا برو آقا این جا ملاقات داری و این جا ملاقات داری و این هم یک همچین اراده‌ای نداشته باشد که بایستد و در مقابل این هجمات مقاومت کند. مرحوم آقا ایشان این جور بودند کسی تا می‌خواست برایشان سر سوزنی تکلیف تعیین کند چنان از ریشه می‌زدند که طرف می‌رفت همان جایی که عرب نی بیاندازد یعنی دیگر اصلاً اسم و خبری از او نبود. دیگران می‌آیند و یکدفعه ما در یک مجلسی شرکت کردیم خب ما با رفتار مرحوم آقا آشنا بودیم دیگر، کسی بیاید برای ایشان تکلیف تعیین کند این کار را بکن یا آن کار را نکن بیایند عقاید خودشان را تحمیل کنند بیایند نیات خودشان را به یک کیفیتی پیاده کنند! مگر این حرف‌ها بود!

یک وقت ما در یک شهرستانی بودیم مجلس عقدی بود عالم آن شهرستان [را] هم اینها آورده بودند، عالمش را آورده بودند که مثلا در قبال طیف مخالف ما هم این را داریم، یعنی خلاصه بله دیگر، عالم شهر و معروف و به رحمت خدا رفته ظاهرا در سفر زیارتی تصادفی کرده و به رحمت خدا رفته، آدم خوبی بود ولی علی کل حال، در آن مجلس هم بین ما و ایشان یک بحث فقهی هم درگرفت، و خب ما جسارت می کردیم ما بی ادب بودیم و خب رعایت شئون و اینها را نداشتیم علی کل حال، ایشان هم خیلی به ما محبت کرد و خیلی لطف کرد علی کل حال، مجلس آمد و به یک کیفیت مناسبی داشت جلو می رفت و اینها، یک مرتبه بین فامیل عروس و فامیل داماد یک قضیه ای پیش آمد که ما سروصدایش را از حیاط می شنیدیم! گفتم خدا به خیر کند این مجلس با این سروصدا و با این داد و بیداد به کجا می خواهد برسد؟ چیزی نگذشت که من دیدم همان شخصی که ایشان را آورده بود به عنوان خلاصه یک دکور حالا اسمش را بگذاریم یا یک وزنه ای در مقابل اینها یک مرد بازاری، بازاری، کت و شلواری بود دیگر، بازاری، نمی دانم چی چی فروش بود، این آمد و با یک تحکمی اصلا برای من خیلی عجیب بود رو کرد به این آقا، آقا برخیزید آقا برخیزید این جا جای ما نیست برخیزید! ما همین طور ماندیم، شما دعوا کردی حالا به این آقا چه مربوط است؟ برخیزید! این بیچاره حالا گیر کرده بود چه کند؟ به ما چه بگوید؟ مریدها را از دست ندهد! اوضاع چطور است؟ چکار بکند؟ بعد خلاصه گفت حالا! حالا ندارد آقا، برخیزید و برویم! دستش را گرفت و کشید گفت برویم مثل چی بگویم؟ آقا مثل یک عبدی دستش را گرفت این را آورد! پیرمرد هشتاد ساله، هفتاد سال سنش بود آن موقع، بله ریش ها همه سفید بود عالم معروف، آن چنان ذلت بار این را از جا بلند کرد و آورد بیرون که ما از اصل قضیه ناراحت شدیم از این وضعی که بر سر این بیچاره آورد ناراحت شدیم! این چه وضعی است؟ خب آقا بفرمایید خب مشکلی پیش آمده مسئله ای پیش آمده. خیلی ما تعجب کردیم خیلی برای ما عجیب بود.

یعنی خدایا کار اینها باید به این جا برسد که به این نحوه؟ بعد از ده دقیقه یک ربعی این آقا برگشت، برگشت و دید خیلی وضع خراب است حالا او نیامد آن شخص بازاری نیامد حالا بیرون ظاهرا متقاعدش کرده بودند می گویند که متقاعدش کرده بود که حالا برگردد و خراب نکند قضیه [را] و بگویند] که آقا این طوری آمد خیلی برای ما عجیب بود. آن جا ما دیدیم عجب! ما کجا هستیم مردم کجا هستند؟ مرید آقا دارد می آید عین بنده بلند می کند می کشد بیرون! من یک جا تعبیر دیگری آوردم حالا آن تعبیر را نمی آورم، جدا آن تعبیری که من آن جا آوردم درست بود! یک پیرمرد عالم را این طور

بیایند....! اینها همه جا هستند همه جا هستند، می آیند دور آدم را می گیرند به انسان خط و نشان می دهند آقا از این طرف برو آقا از این طرف برو این کار را بکن آن کار را نکن، مسائل را آماده می کنند مجلس را آماده می کنند، بیا در آن مجلس، فلان! این مسکین هم از همه جا بی خبر! آلت دست! این جا می رود آن جا می رود می آیند می برند او را دوباره چیز می کنند، اینها این طوری هستند خدا نکند انسان غیر از معروفیت به این آفت هم مبتلا بشود آفت عوام زدگی و آفت مریدزدگی و آفت مرید بازی که وزر و وبال و هلاکت اهل علم بخصوص در این مسئله هست. مرحوم آقا این طور نبودند چنان شمشیر می کشیدند و سر می زدند که اصلا نه از سری خبر بود و نه از سرداری! کسی بیاید برای ایشان خط تعیین کند؟ خط تعیین کند؟

در جریان ۱۵ خرداد سنه ۴۲ بود، بعد از این که مرحوم آقای خمینی را گرفته بودند و در زندان گذاشته بودند زندان قزل قلعه، مرحوم آقای میلانی آمدند طهران، من یادم است در داوودیه طهران یک منزل بزرگی بود در آن جا ایشان مجلسی داشتند ما با مرحوم پدرمان من آن موقع هفت سال سنم بود کلاس اول ابتدایی بودم با مرحوم پدرمان رفتیم در آنجا به دیدن مرحوم آقای میلانی ظاهرا هم در آن مجلس والد آقای حاج روح الله، حضرت آیت الله شیخ صدرالدین هم حضور داشتند تا جایی که حافظه ام اجازه می دهد ما رفتیم در آن جا و ما همان کنار ایوان نشستیم مرحوم آقا رفتند تو و با آقای میلانی و اینها صحبت کردند و آمدند بیرون یک نفر از این مسجدی ها که خیلی اهل بیا و برو و فلان و از این مسائل و اینها بود من دیدم این دارد کفش ها را جفت می کند، همان کسی که در کتاب نور ملکوت مرحوم آقا هم اشاره ای به او کرده بودند اسم نیاوردند ولی اشاره کردند که اختلافاتی با او پیدا کردند و منجر به قطع شد و او یک نامه ای برای مرحوم آقا داد خواندید یا نه؟ ان شاء الله که خواندید اگر نخواندید بروید مطالعه کنید یک نامه ای داد و مرحوم آقا می خواستند بر علیه او کارهایی انجام بدهند که استخاره کردند با قرآن این آیه آمد، **فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ** فصلت، ۳۴ که آیه راجع به عفو و گذشت و اینها است و ذیلش هم این است که آن چنان بگذرد که بین تو و بین آن کسی که عداوت است **كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ** این آیه، بعد هم خب جریانش مفصل است بروید مطالعه کنید، ظاهرا در کتاب انوار ملکوت است راجع به گذشت و اینها.

ایشان دو قضیه نقل می کنند یک قضیه مربوط به زمان بعد از فوت پدرشان که چه بر سر ایشان آوردند و به قول خود ایشان، می گفتند آن پرونده ی سپاه را من دیگر بازش نمی کنم، واقعا پرونده ی

سیاهی بود اخیراً من از یکی از آشنایان و ارحامان که تقریباً هم‌سن با مرحوم آقا هست و در مشهد ایشان سکنی دارد شنیدم، می‌گفت آقای آقا سید محسن من گریه پدرت را دیدم که نشسته بود کنار کوچه، کوچه حمام وزیر شاه آباد و از دست این قوم و خویش‌هایش داشت گریه می‌کرد یعنی مرد بزرگ! چه بر سر او آورده بودند که من دیدم به فاصله کمی دیگر ایشان هجرت کردند برای نجف و به طور کلی فاتحه‌ی هر چه که در طهران هست خواندند، وصی پدرشان بودند دیگر، وقتی دیدند وصیت‌نامه را گم کردند نمی‌دانم دزدیدند اموال را دزدیدند و بردند کتاب‌های ایشان را مصادره کردند کتاب‌هایی که در زمان حیات پدرشان، [پدرشان] به ایشان بخشیده بود و فلان و خلاصه بلایی بر سرشان آوردند که یک سال، کسی که یک ساعت درس خودش را به تأخیر نمی‌انداخت، ایشان می‌گفت من یک سال این طور در طهران گذراندم که هر روز آرزو می‌کردم که عمر من به سر بیاید و دیگر شاهد این مسائل نباشم یعنی چنان تیغ عداوت و کینه را کشیده بودند! تو گویی اصلاً رحمتی وجود ندارد اصلاً قوم و خویشی وجود ندارد هیچ اصلاً! هیچ!

یک روز سال‌های آخر [حیات] مرحوم آقا یک قضیه پیش آمده بود من رفتم پیش ایشان، ایشان فرمودند آقای آقا سید محسن از این قضایایی که شما می‌گویید برای پدرت اتفاق افتاده و بالاترش گفتم عجب! گفتند بگویم بالاترش چیست؟ حالا نمی‌دانم این جا من بگویم درست است یا نه؟ حالا من می‌گویم دیگر. گفتند ما وقتی خواستیم برویم نجف، مرحوم پدر ما توصیه کرد به یکی از آقایانی که در طهران بود که هر ماه شهریه‌ی ما را چون می‌دانستند که ما از جایی شهریه نمی‌گیریم بفرستد برای نجف. ایشان می‌فرمودند ما رفتیم نجف و این شهریه سر ماه می‌آمد توسط افرادی که در آن جا بودند، آن شخص می‌آمد می‌گفت از ایران برای شما حواله آمده و می‌گفتند ما زندگی می‌کردیم به طور متوسط زندگی می‌کردیم. یک ماه دیدیم نیامد ماه دوم دیدیم نیامد ماه سوم دیدیم نیامد و خب قضیه مشکل شد، البته مسئله خیلی به سختی و اینها می‌گذشت. اصلاً به طور کلی این مقرر می‌شد که این شخص می‌فرستاد برای مرحوم آقا، دیگر به طور کلی قطع شد قطع قطع، البته خب از جای دیگری البته تا حدودی مسئله جبران می‌شد ولی خب حالا علی‌کل حال در سختی و اینها بودند و ایشان خیلی رعایت می‌کردند والد‌های ما از مسائل نجف حکایت‌ها نقل می‌کند.

یک شب این قضیه را خود مرحوم آقا نقل کردند شب سه‌شنبه‌ای بود مسجد قائم، من هم کنار ایشان نشسته بودم گفتند آقا سید محسن می‌خواهم امشب یک قضیه راجع به شما بگویم، الان [بعضی از آن] رفقا هستند، می‌فرمودند ما پول نداشتیم، اصلاً پول نداشتیم شما آن موقع شیر می‌خوردید

يعنى

همین شیر گاو و اینها می رفتیم می گرفتیم و می آمدیم و شما شیر می خوردید چون مادرت که شیر نداشت و شیر آزاد می خوردی. مادرت آمد گفت فلانی! این بچه شیر ندارد، ما هیچی به او نگفتیم که ما نداریم، ما پولی نداریم گفتم بسیار خب حالا قندآبی درست کن بالاخره یک چیزی که کلاه می گذارند سرخوش کنکی که گول می زنند، از این چیزهایی که بچه ها را گول می زنند، قندآبی چیز کن. تو هم کم کم شروع کردی ناراحتی کردن ولی راه افتاده بودی نزدیک های دو سالت بود و اینها. گفتم خیلی خب من می روم بیرون حالا برمی گردم.

گفتند ما دست شما را گرفتیم و آمدیم بیرون، یک دو دیناری ایشان می گفتند ما به یک بنده خدایی قرض داده بودیم، دو دینار آن موقع خب زیاد هم بود دو دینار عراقی، گفتیم می رویم منزل او و سلام و علیک می کنیم اگر داد می گیریم، اتفاقا پیش او کتابی هم داشتیم و می خواستم بگیرم و فقط این قضیه نبود، رفتم گفتم آقا آن کتاب را مطالعه کردی؟ گفت بله و فلان و گفتیم بسیار خب حالا دیگر بعد نشستیم، دیدیم نه! این آقا هیچ به روی بزرگوار خودش هم نیاورد که آقا این دو دینار را هم [بگیرید] چون یک ماه است که از قضیه گذشته، فلان است بیاورد بدهد. ما هم هیچی نگفتیم خجالت کشیدیم و بلند شدیم آمدیم بیرون و اینها، آمدیم بیرون و دیگر برگشتیم خانه، گفتیم برویم از چه کسی بگیریم؟ اهل این حرف ها نبودیم که بخواهیم برویم از کسی بگیریم. آمدیم رفتیم در صحن امیرالمؤمنین [علیه السلام] گفتیم یا علی می خواهی به ما گرسنگی بدهی حرفی نیست ولی خودت می دانی با این می گفتند ما آمدیم دم منزل، سر کوچه بقالی گفت آقا سید محمد حسین نامه برای شما آمده، نامه از ایران آمده باز کردیم دیدیم نمی دانم بیست دینار چقدر در آن برای ما پول فرستادند، گفتم پس آقا از جانب ما به شما [هم رسیده؟] شما هم اوضاعتان رو براه شد؟ گفت بله بله همین طور است. خلاصه این جوری بوده قضیه، مسئله به این کیفیت بوده و حکایاتی دارد والدهی ما از این مسئله.

این آقا قطع کرد می گفتند از این قضیه گذشت تا این که سال بعد این شخصی که برای ما مقرر می فرستاد این شخص آمد نجف و می خواست برود برای مکه، آمد پیش ما از ما حلالیت بطلبد. آمد و گفت آقا سید محمد حسین ما را ببخش، ما را باید ببخشی. گفتیم نمی دانیم واللّه قضیه چه بوده حالا، گفت این مدتی که چهار ماه یا پنج ماه یا هشت ماه بود می داد بعد قطع شد می گفت می دانی قضیه چه شد؟ فلان کس و فلان کس از قوم و خویش های شما آمدند پیش من و قسم یاد کردند که آقا شما نشستی و داری برای این آقا سید محمد حسین در نجف پول می فرستی؟ خبر داری همه ی این حرف ها بازی و قلابی است؟ نجف چی؟ آقای سید محمد حسین چی؟ درس چی؟ این لبنان است این لبنان

است کنار مدیترانه رفته یک خانه خریده و خبر نداری که در این خانه چه کسانی را دارد می آورد؟ اینها شوخی نیست ها و این پولی که شما داری می فرستی در نجف، توسط دوستانش دارد برای لبنان فرستاده می شود! حالا میل خودت است می خواهی بفرستی می خواهی نفرستی! می گفت علت این که ما قطع کردیم پول را، علتش این بود که اینها قسم جلاله یاد کردند! یعنی آدم واقعا به کجا می رسد از پست فطرتی و از رذالت به کجا می رسد که این قدر باید نامرد باشد این قدر باید پست باشد این قدر باید بی شرف باشد و بی همه چیز باشد و بیاید و بخواهد این طور ضربه بزند؟ خب بابا بگو نفرستی بگو این آدم چیزی است، این تهمت زدن! بعد می گفت که ما متوجه شدیم اخیرا می گفت ما متوجه شدیم که همه ی این حرف ها دروغ بوده و تهمت بوده و چه بوده و حالا آمدیم داریم از شما حالیت می طلبیم این طور است قضیه.

یعنی انسان نمی داند که واقعا شیطان چه جور می آید و چه قسم می آید؟ در روزنه های وجودی افراد می آید دخالت کند و قوای آنها را می گیرد و در تحت! حالا چه کسانی این حرف ها را می زدند؟ افرادی که نماز می خوانند آقا! نماز می خوانند روزه می گرفتند! خب دیگر چرا نماز می خوانی؟ تو که دیگر آب از سرت گذشته چرا نماز می خوانی؟ آخر کسی که بیاید این حرف ها را بزند ...! آن وقت همین مرحوم آقا وقتی که برمی گردد یک دفعه یک قلم عفو بر همه ی اینها می کشد، اذهبوا انتم الطلقاء انگار نه انگار چیزی، صحبتی شده مسئله ای واقع شده او رفته در نجف زیر ولایت امیرالمؤمنین دارد درس دین می خواند تو این جا نشستی داری چی می گویی؟ او در کجا دارد چه می کند؟

طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند ***وز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس آن دارد در آن جا چه می کند؟ عبارت مرحوم آقا این بود به من، آقا راجع به این مسائل شما چندان چیز نباش از این مطالب ما داشتیم و بعد این شعر را فرمودند

عزیز مصر به رغم برادران غیور ***ز قعر چاه برآمد به اوج آفتاب رسید

این کسی که رفته در آن جا و دارد برای خدا کار انجام می دهد آن دارد به اوج آفتاب خودش را می رساند حالا یک عده در این جا بیایند و همین قضیه هم تا آخر بوده تا آخر حیات ایشان بوده تا آخر حیات ایشان حسد بوده به ایشان، کینه نسبت به ایشان بوده، ما بودیم دیگر می دیدیم، حسد بوده کینه بوده غیبت بوده تهمت بوده، الان هم هست الان هم هست ولی

رگ رگ است این آب شیرین آب شور ***بر ملائک می رود تا نفخ صور

کل حزب بما لڊیهم فرحون *** گروهی این گروهی آن پسندند

هر کسی کار و راه خودش را باید برود.

دیگر وقت رسید و مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر و ما هم [چنان] در اول وصف
تو مانده‌ایم باز می‌خواستیم مسئله را امشب تمام کنیم که تقدیر الهی جور دیگری عالم مقدرات را رقم
زد. انشاء الله تتمه‌ی صحبت برای فردا شب.
اللهم صل علی محمد و آل محمد